شهرآرا

- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
- صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
- مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر
- سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: میدان شهدا، نبش دانشگاه ۱
- دفتر مرکزی: ۵ - ۳۷۲۸۸۸۸۱
- نمابر: ۳۷۲۳۸۳۱۰
- روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۱۰
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹



SHAHRARANEWS.IR

سال چهاردهم

۲ شنبه

۰۷ آذر ۱۴۰۱

۰۳ جمادی‌الاول ۱۴۴۴

شماره ۳۸۲۱

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

دمای هوای مشهد

رطوبت هوا ۶۲٪ ↓۳° ↑۱۷°

صبح ۴ | ظهر ۸

عصر ۵ | شب ۵

اوقات شرعی مشهد

اذان ظهر ۱۱:۱۹:۲۸ | نیمه شب شرعی ۲۲:۳۴:۵۳

غروب آفتاب ۱۶:۱۷:۲۴ | اذان صبح فردا ۰۴:۵۳:۱۱

اذان مغرب ۱۶:۳۷:۲۶ | طلوع آفتاب فردا ۰۶:۲۲:۳۰

من وزندگی

مصائب فیلم دیدن در سینما



توجه: آن‌هایی که ممکن است چندششان شود، این داستان را نخوانند.



قاسم رفیعا
شاعر و طنزپرداز

آقام چندباری با مادرم سینما رفته بود؛ همان روزی که سیگار مردی روی چادر زن بغل‌دستی ما افتاد و سوخت و نزدیک بود واقعه سینما رکس در مشهد اتفاق بیفتد. دعوا شد و بزن‌بزن و ما به‌سختی گریختیم. من توی بغل مادرم به این و آن می‌خوردم. فیلم را تا آخر خاطرم نیست، ولی فردین با دوچرخه بود و... .

دومین فیلمی که با پدرم دیدیم، در همان سینماآسیا، کوچه روبه‌رویی باغ ملی، بود. یک فیلم طنز، ساخته روسیه، براساس داستان رستم و سهراب که هنوز قصه آن را فراموش نکرده‌ام. بعد دیگر با آقام نرفتیم سینما؛ چون عمرش را داد به شما. داداشم کار می‌کرد و گاهی ما را می‌برد سینما. اما خیلی کم. سینما خلاصه می‌شد در فیلم و ساندویچ کالباس و کوکا. بزرگ‌ترین مشکل ما این بود که هوای اتوبوس مرا می‌گرفت و بالا می‌آوردم. خودم از خجالت آب می‌شدم. حالم پریشان می‌شد و اطرافیانم را شرمنده بقیه مسافران می‌کردم. راننده صدایش بلند می‌شد و مسافران اه و پیف می‌کردند. درعین حال «بالای من» می‌رفت ته اتوبوس یا می‌رفت سر اتوبوس و من تعجب می‌کردم این همه «بالا» را از کجا آورده‌ام! برای همین همیشه از رفتن به مشهد طفره می‌رفتم. یک‌بار با بچه‌های کوچه آسیا به مدیریت برادرم، رفتیم سینما. تقی نیکوکار هنوز فراموش نکرده است. فیلمی بود به نام راه نامعلوم. این فیلم ایتالیایی سروته نداشت یا ما سروتهش را نمی‌فهمیدیم. این‌ها (بازیگران فیلم) فقط می‌رفتند، می‌رفتند و می‌رفتند و به هیچ‌جایی نمی‌رسیدند. چون ما فیلم را از روی پرده سینما انتخاب می‌کردیم و معلوم نبود چه دربیاید.

یک‌بار دیگر هم برادرم، ما را با خودش برد سینما. ما چهار برادر از طرقبه راه افتادیم. داوود دوسه سال بیشتر نداشت. محسن شش هفت سال و من نُه سال و احمد یازده‌دوازده سال. برف باریده بود و من با وجود تمام سعی و تلاشی که برادرم برای پرت کردن حواسم کرد، بازهم حالم به‌هم خورد و بالا آوردم. برادرم کتش را روی بالاهای من انداخت و بعد با کتش آن‌ها را جمع کرد! از فیلم هیچ خاطره‌ای ندارم، چون حالم اصلا خوب نبود، اما فراموش نمی‌کنم که برادرم کتش را با برف‌های کنار پیاده‌رو تمیز کرد که چون خیس شده بود، نمی‌توانست تنش کند. ما هم لباس کمی بر تن داشتیم. یخبندان بود. چهار نفری می‌لرزیدیم. وارد سینماهویزه شدیم. پایین سرد بود. رفتیم طبقه بالا، لژ خانوادگی. آنجا گرم‌تر بود. ناگهان مأمور سینما آمد مجردها را بفرستد پایین. یک زن و شوهر جوان متوجه حال‌وروز ما شدند. مرد سریع داوود را بغل کرد و محسن را کشید کنار خودش. من و احمد هم خودمان را به زن و شوهر نزدیک کردیم. مأمور نگاهی به ما انداخت و ما را خانواده‌ای یافت که گروهی به سینما آمده‌اند. بعد از چهل سال هنوز رفتار آن زن و شوهر را فراموش نکرده‌ام.

راستی آن‌ها خودشان را نجات دادند یا ما را؟

موقع برگشت، دوباره بالا آوردم و راننده، برادرم را مجبور کرد اتوبوس شرکت‌واحد را در آن شب سرد زمستان بشوید. دلم به حال برادرم سوخت و از خودم بدم آمد. تا پانزده‌سالگی هر وقت به مشهد می‌رفتم، همین بساط را داشتیم!

استوری گرام

حکایت گفت و گوی دزد خُرد و دزد کَلان



امید مهدی نژاد
شاعر و نویسنده

در یکی از شهرهای نواحی مرکزی، مرد جوانی که اهل کار و تلاش و کسب روزی حلال نبود و از راه‌هایی چون دله‌دزدی و خریدوفروش دلار در ارقام کوچک و کلاهبرداری‌های زیر ۳میلیون تومانی و کارچاق کنی و دلال بازی و مشاغلی از این دست روزگار می‌گذراند، تصمیم گرفت به مسجد برود و کفش‌های نو و تمیز نمازگزاران را سرقت کند و در بازار دست‌دوم‌فروشان بفروشد. اما پس از آنکه وارد مسجد شد، نمازگزاران را دید که کفش‌های خود را داخل کیسه پلاستیکی می نهند و با خود به داخل مسجد می‌برند و در حین نماز جلوی چشم خویش می‌گذارند و هیچ کفشی درکفش‌کن وجود ندارد که او بتواند آن را سرقت کند.

با خود فکر کرد برای آنکه بتواند کفشی را بدزدد، باید به سراغ نمازگزاران برود و از غفلت آن‌ها سوءاستفاده کند و کفش‌های داخل کیسه را سرقت کند.

پس یکی از نمازگزاران را که سرووضع بهتری داشت، انتخاب کرد و کنار وی نشست و گفت: «سلام». مرد نمازگزار گفت: «علیکم السلام و رحمه ا... وبرکاته.»

مرد دله‌دزد گفت: «حاجی جان! آیا می‌دانی من بیشتر دوست دارم در خیابان راه بروم و به خدا فکر کنم تا اینکه در مسجد بنشینم و به کفش‌هایم فکر کنم؟»

مرد نمازگزار گفت: «واقعا؟ چقدر جالب!» و کفش‌هایش را به خودش چسباند. مرد دله‌دزد گفت: «حاجی جان! آیا می‌دانی نماز با کفش قبول نمی‌شود؟» مرد نمازگزار گفت: «واقعا؟ چقدر جالب! اتفاقا کفش هم بی‌نماز قبول نمی‌شود.» مرد دله‌دزد قدری فکر کرد و ازآنجاکه متوجه منظور مرد نمازگزار نشده بود، پرسید: «چی؟» مرد نمازگزار گفت: «نخود چی، پیچ‌پیچی.» وی سپس افزود: «ببین بچه‌جان! من خودم یک مفسد اقتصادی کلان و یک ابربدهکار بانکی هستم و این نمازی هم که می‌بینی، محض ریا می‌خوانم. آن وقت توی دله دزد بدبخت هیچی ندار کلاهبردار می‌خواهی کفش مرا بدزدی؟ می‌خواهی زنگ بزنم آدم‌هایم بیایند همین جا لختت کنند؟»

مرد دله‌دزد که توقع چنین پاسخی را نداشت و از شنیدن آن جا خورده بود، از هیبت مرد ظاهرا نمازگزار مفسد اقتصادی کلان و ابربدهکار بانکی نیز گرخیده بود، از کنار وی برخاست و گفت: «خیر، قربان!» و با سرعت پا به فرار گذاشت و از مسجد خارج و در شلوغی شهر گم شد و تا لحظه نگارش این سطور، از سرنوشت وی اطلاعی در دست نیست.

اول شخص

شمع دانشمندان هسته ای

یادی از قهرمان ملی، محسن فخری‌زاده، هم‌زمان با سالروز شهادتش



آزاده چشمه سنگی
نویسنده

نظامی‌ها به آن تعداد فشنگی که یک سلاح بتواند در دقیقه شلیک کند، می‌گویند «آهنگ نواخت». حالا تصور کنید یک سلاح کالیبر خودکار با آهنگ نواخت ششصدگلوله در دقیقه، پشت یک وانت نیسان زیر کلی مصالح ساختمانی و برزنت پنهان شده باشد؛ مثلا وانت نیسان پنچر و کنار جاده آبسرد دماوند به بزرگراه اصلی، متوقف شده باشد یا متوقفش کرده باشند. عوامل سازمان‌های جاسوسی دشمن تمام داده‌هایشان را فرستادند آن سوی مرز تا تحلیل کنند و با هوش مصنوعی که قرار بود ناجی جان آدم‌ها باشد، یک قاتل روباتیک دست‌وپا کنند که به کمک سیگنال‌های ماهواره‌ای و دوربین‌های متعدد در جهات مختلف، شستش خبردار شود ماشین آقای فخری‌زاده به کجا می‌پیچد، چقدر دیگر می‌رسد، چه کسی پشت فرمان نشسته است و چند ثانیه دیگر باید مأموریت را آغاز کند. اولین تیرها که به شیشه ضدگلوله می‌خورد، آقای فخری‌زاده پیاده می‌شود و یازده یا سیزده گلوله از روبه‌رو نشسته است بر تن سوژه. این یعنی همه چیز در کمتر از دو ثانیه رخ می‌دهد و بعد از آن، تمام آن تجهیزات که وزنی حدود یک تُن داشت و قطعاتش ذره ذره به داخل ایران قاچاق شده بود، منفجر می‌شود تا ردی از قاتل انتحاری آهنی باقی نماند. آن چندگلوله‌ای که در قلب آقای فخری‌زاده سرد می‌شود، بی‌آنکه مجالی به نیروهای اعزامی امداد بدهد، کار را تمام می‌کند. رئیس سازمان پژوهش‌های نوین دفاعی، سرتیپ محسن فخری‌زاده مهابادی، به دست‌عوامل صهیونیستی و آمریکایی به شهادت می‌رسد. از اینجای سرگذشت آقای فخری‌زاده است که نامش می‌افتد سرزبان‌ها، حتی زمانی که نشریه آمریکایی فارن پالیسی در میان فهرست پانصدنفره از چهره‌های قدرتمند جهان، نام او را میان پنج چهره ایرانی آورده بود، بازهم کمتر کسی در داخل، نامش را شنیده بود. پدر برنامه هسته‌ای ایران را که آمریکایی‌ها به او لقب «صندوقچه اسرار هسته‌ای ایران» را داده بودند، شبکه تلویزیونی اسکای نیوز، شخصیتی هسته‌ای، معادل ژنرال قاسم سلیمانی می‌دانست و بسیاری از همکارانش در داخل از او به نام «شمع دانشمندان هسته‌ای» یاد می‌کردند، دانشمندی که در وزارت دفاع، مهره‌ای ارشد و اثرگذار بود و به دلیل حساسیت‌های امنیتی حتی پس از شهادتش، بیش از ۹۰ درصد فعالیت‌ها و اسرار کاری او سربه‌مهر باقی ماند. وی که پیش از شهادت، خود را در میان شاگردانش تکثیر کرده بود، به خوبی می‌دانست چه سرنوشتی در انتظار او و امثال اوست. رژیم صهیونستی که در یک برنامه، مستقیم به نام او اشاره کرده و گفته بود ترور فخری‌زاده برای توقف برنامه هسته‌ای ایران ضروری است، مدتی پس از شهادتش اقرار کرد که حذف این مهره، مانع پیشرفت هسته‌ای ایران نشد. آن‌ها که پیش از آذر ۹۹، چندین بار دیگر اقدام به ترور این شخصیت برجسته کرده بودند، به خیال خامشان ناکامی‌هایشان را در آن عصر جمعه غم‌انگیز جبران کردند تا به این ترتیب، مردی را از ایران بگیرند که طی سی سال خدمت، کاری را انجام نداد مگر آنکه در جهان یا ایران، اولین باشد. آخرینش هم اقدام برای تولید کیت تشخیص کرونا در ابتدای همه‌گیری بیماری بود. امسال سومین سالگرد شهادت اوست، درحالی که هر ایرانی با شنیدن نامش، کلاه از سر برمی‌دارد و نام و یادش را گرامی می‌دارد.



روایت روز

در نیمه شب اتفاق افتاد



مجوبه فرامرزی
روزنامه نگار

ساعت از ۲ظهر گذشته بود. اهالی خیابان هنرور ۴ بیشترشان خواب بودند و ناگهان گرومپ. صدای بلندی همه محله را برداشت. سمانه‌خانم گوشه پرده پنجره آشپزخانه را کشیده بود روی سرش و بلند می‌گفت: چه شد؟ چه بود؟ انگار بمب ترکید. در چشم برهم‌زدنی همه کوچه پر شد از مردمی که از چند کوچه آن‌طرف‌تر برای دیدن ماجرا یا پشت پنجره بودند یا مقابل منبع صدای گرومپ.

سکینه‌خانم دمپایی‌اش را لنگه‌به‌لنگه پایش کرده بود و تندتند راه می‌رفت. بلندبلند با خودش حرف می‌زد: «پیدایت کنم، حسابت را می‌رسم. بگوفلان‌فلان‌شده سر ظهر کجا می‌روی، من را اسیروابیر می‌کنی؟ مگر خراب شدن خانه مردم تماشا دارد؟» هنوز انعکاس صدا به چهار کوچه این‌طرف‌تر و آن‌طرف‌تر نرسیده بود که اهالی از سیر تا پیاز ماجرا خبردار شده بودند. گودبرداری غیراصولی در میانه کوچه، خواب همسایه کناری را به‌هم زده بود و کم مانده بود جانشان را هم بگیرد. «سه نفر زیر آوارند»؛ این جمله مدام بین مردم زمزمه می‌شد. همه به سمت خانه تخریب‌شده می‌دویدند. صدای آمبولانس و آتش‌نشانی در چشم‌برهم‌زدنی صحنه کوچه را مانند فیلم‌های اکشن کرد. بعضی‌ها مثل بید می‌لرزیدند. دو پسربچه با صدای بلند گریه می‌کردند و سراغ امیرحسین را می‌گرفتند که در آن خانه ساکن بود. صدای آمبولانس بلند و بلندتر شد. مأموران آتش‌نشانی سعی می‌کردند مردم را متفرق کنند تا مابقی آوار ریزش نکند و اتفاق دیگری نیفتد. نوار زرد مانند صحنه‌های جرم، جلوی خانه و سر کوچه کشیده شد. اهالی محله بین پچ‌پچ‌هایشان با دقت جنب‌وجوش مأموران آتش‌نشانی را رصد می‌کردند. یک رب ساعت هم طول نکشید که سه نفر زنده از زیر آوار بیرون آمدند که یک نفرشان کودک هشت‌نه‌ساله بود. همسایه‌ها خدا را شکر می‌کردند که اتفاقی نیفتاد و کسی نمرد. هنوز اهالی کوچه از آن روز و جزئیات اتفاقی که افتاد، با آب‌وتاب حرف می‌زنند و همه‌شان یک جمله مشترک بر زبان می‌رانند؛ «شانس آوردند.» واقعا اگر شانس نمی‌آوردند و گودبرداری غیراصولی جان همسایه کناری را می‌گرفت، چه می‌شد؟ حتما باید خانه‌ای روی سر مسلمانی آوار شود تا نظارت‌ها افزایش یابد؟ آیا اگر صاحب ملک پیش از این اتفاق، کارش را به مهندسان ناظر می‌سپرد، کمتر خسارت مالی می‌دید یا حالا که باید به‌جای یک خانه، دو خانه را آباد کند؟

عکس روز

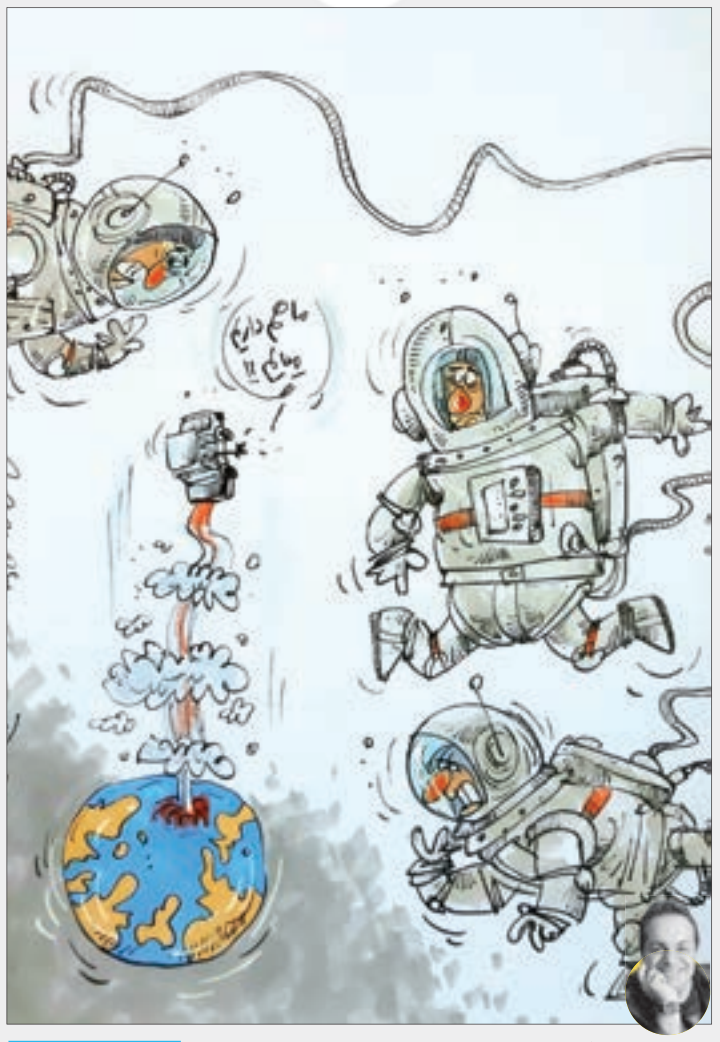
ایران و ۳۱ کشور دیگر



جام جهانی فوتبال علاوه بر اینکه یکی از رویدادهای بزرگ ورزشی جهان است، هرچهار سال یک بار فرصتی را فراهم می‌آورد تا ۳۲ ملت از ۳۲ کشور جهان گردم هم بیایند و آرزوهایشان را در مستطیل سبز دنبال کنند. در جام جهانی همه چیز هست، غم، شادی، برد، باخت، رقابت و دوستی. می‌توانید با اسکن کد روبه رو تصاویر برخی مخاطبان جام جهانی را که هرکدام از یک نقطه دنیا به قطر سفر کرده‌اند، ببینید.

عکس: میزان

کارتون شهر



محمدرضا میرشاه‌ولد

افزایش ۴ تا ۶ درصدی قیمت خودرو

شوخی بی‌شوخی

سکه طلا، این قدر شیطون و بلا؟



مهدی محمدی
طنزپرداز

همان‌طور که خودتان هم خبر دارید، سکه واقعا بازارش سکه شده است و هر روز یک سقف جدید، بالاسر سقف قبلی می‌زند و این ارتقا به سقف‌های جدید سکه، باعث شده است اعتماد به نفس‌ها برای ازدواج هر روز کمتر شود. توجه شما را به چند نکته، درمورد قیمت سکه جلب می‌کنیم:

۱ اگر کسی با این سکه‌ها، شیر و خط بازی کند، باید به این نکته توجه کند که علاوه‌بر دو گزینه شیر و خط، یک گزینه دیگر هم اضافه شده است و آن اینکه از کجا معلوم این سکه که الان به‌سمت بالا پرت می‌شود، با این نرخ رشدش، پایین بیاید؟

۲ البته گرانی‌های پی‌درپی سکه فقط دامان کسانی را که امروز می‌خواهند سکه بخرند، نگرفته است، بلکه حتی کسانی که امروز بخواهند سکه بفروشند هم، یک‌طورهایی ضرر می‌کنند؛ چون اگر تا فردا صبر می‌کردند، گران‌تر می‌فروختند. خلاصه بازار سکه طوری شده که همه می‌گویند سکه چقدر گران شده است، ولی باور کنید سکه هر قیمتی که الان دارد، نسبت به قیمت سال بعدش واقعا مفت است!

۳ اصلا یک سؤال؛ چرا توی متغیرهای اقتصادی، این‌قدر به سکه بها داده می‌شود؟ به‌خصوص که سکه کالا دوروست. ولی در مقابل اقتصاد ما که خودتان هم از حال‌وروزش خبر دارید، خیلی شفاف و کاملا روست و این دورویی و شفافیت(!!) موجب دوگانگی در اقتصاد ما می‌شود!

۴ البته شاید هم علت اصلی افزایش قیمت سکه این باشد که چند سال پیش، سلطان سکه فقط به یک بار اعدام محکوم می‌شد و حداقل باید به پنجاه‌شصت بار اعدام محکوم می‌شد!

۵ خیلی وقت است مردم منتظرند حباب سکه بترکد تا چشم سودجویان اقتصادی بسوزد ولی متأسفانه قیمت سکه همین طور افزایش می‌یابد تا دل دامادان بسوزد!

۶ قیمت سکه به جایی رسیده است که اگر بخواهیم بخریمش، موجودی کارتمان، ما را سکه یک پول می‌کند! ولی درمقابل، بعضی‌ها آن قدر سکه دارند که حتی تمام سین‌های سفره هفت‌سینشان سکه است ولی ما دلمان، خودش مثل سیر و سرکه سفره هفت سین می‌جوشد که این تورم و گرانی‌ها تا کجا قرار است ادامه پیدا کند!



مناجات و حکایات

حلم، عبارت از بردباری است. قدما حلیم کسی را گفته‌اند که نفس او را سکون و طمأنینتی حاصل شده باشد که غضب به آسانی تحریک او نتواند کرد و اگر مکروهی بدو رسد، در اضطراب نیفتد. از حضرت رسالت مروی است که «الحلم حجاب الآفات.» لفظ حلیم را چون مقلوب کنی، ملح شود و از اینجا گفته‌اند که «الحلم ملح الاخلاق.» شاعر حلم ممدوح را بدین سیاق ستوده:
شکست از بار حلمت کوه را پشت که برجا ماند همچون مبتلایی
یکی ناچار گردد قابل کسر دو ساکن را چو باشد التقایی

عبید زاکانی/ اخلاق‌الاشراف/ باب ششم در حلم/ مذهب منسوخ